

نام رمان: یک فنجان آرامش

نویسنده: یوتاب لطیفی

« نایس رمان »

www.niceroman.com



شب است و طبیعت

پرده ای از جنس تاریکی بر روی زمین انداخته

استو ستارگان

سوراخ هایی در این پرده اندو ماه

روزنه ای بزرگ تر است

که از درون آنمی شود جهان ورای پرده را دید.

نسیم سبزه ها را نوازش می کند.

و خورشید لباسی از جنس نوربر آن ها

می پوشاند.

و سبزه ها از شادی می رقصند.

دامنی می خواهم از جنس پارچه پارچه ای به
 رنگ شقایق که وقتی می چرخم به دورم هاله
 ایاز جنس لاله درست کند

خورشیدمانند مقوایی نورانی پرتویش را بذل و بخشش می
 کند؛ و با سخاوت زندگی را کادو می کند

و به تو هدیه می دهد!

روایت، با شیطنت پیشاپیش تو می دود؛ و از
 تو می خواهد دستش را بگیری این پیشنهاد را
 رد نکن!

دوست داشتن خودت کتاب نیست که بخوانی اش
 معلم نیست که یادش بگیریباید باورش کنی!
 با تمام وجود
 با گوشت و ذره ذره خونی که در رگ هایت می دود.

شادی یکجایی همان دور و برها قایم شده پیدایش کن تا شاد شوی!
 پیدایش کن تا روزی ستاره ای برای خودت بسازی.
 تو قوی تر از این حرف هایی مگر نه؟

هرچیزی که شدبترس بلرز
 اما کار درست را انجام بده.

عشق بورزبه هرچیزی که می خواهی.

فقط عشق بورز

بگذار با گوشت و خونت عجین شودو در رگ هایت جریان یابد.

آرامش را در آغوش بگیر؛ بگذار در تک تک سلول هایت متبلور شود!

آرام باش؛

و از مشکلاتت بگذر!

تو قوی هستی!

زیبایی را

در صورت هم می توانیافت!

اما

زیبایی حقیقی را باید در معدن روح ات بیابی!

خودت را بیدار کن!

می‌پرسی یعنی چه؟

یعنی

هر صبح که بیدار می‌شوی نغمه‌های پرندگان را نبض
طبیعت را در رگ‌هایت احساس کنی... .

گاهی هم باید خودت را در آغوش بگیریدی هر
زندگی ات خودت را در راس بگذاری!

نترس

از آن بالا نمی‌افتی!

برقص!

آری برقص

با موسیقی آب با ریتم خورشید با
ملودی سبزه با هارمونی پرنده برقص!

شعر را نوازش کنه آب عشق بورز بگذار نبض زندگی با
ضربان رقص تو همراه شود!

گاهی باید

پای درد دل یک شاخه خشک بنشینو با دل داری
آبجوانه امید رادر تن خشک اش برویانی!

رقص موهای زمین رادر با می

بینی؟ توهم از زمین تقلید کن

موهایت را به دست نرم و نازک باد بسپار!

ملودی زندگیتو را فرا می

خواند که هم پایش برقصی!

این دعوت رارد نکن!

همه این ها را گفتم که

بفهمانم آرام باش!

برقص

زندگی...زیباست!

با هر نغمه سازبا هر آوای چنگبه
رقص درآ عزیزم!

زندگی همین حالاست!
زندگی اکنون استنه گذشته
آینده
فقط حال!

خلاصه حرف هایمزندگی کن!
زندگی زیباست!

از پله های نور بالا برو؛ بالاتر ماه را می بینی؟ به تو
لبخند می زندمی بینی که در عین درخشانی ست؟ تو
هم به ماه لبخند بزنی!

از تاریکی و سیاهی شب رد شوو به نور کهکشانی
برس!

نقطه های نورانی را می بینی؟ به آن ها عشق بورز!

بر روی بازوهای راه شیری قدم بزنی بینی در برابر این همه چقدر
کوچکی؟ ولی هستی!

و این یعنی ، تو هم سهمی داری! از این زیبایی!

عشق را در همه جهان می شود دید!

در کوچک ترین سنگریزه ها

تا

بزرگ ترین کهکشان ها!

پس عاشق باش!

عاشق خودت!

***بدو

تا زانوهایت درد بگیرد تا نفس ات بریده شود آن
وقت است که به خلسه می رسی و عشق را درک می

کنی!

خلاصه می کنم زندگی زیباست!

«پایان»

